

# کنشهای متقابل بین نظرات «جدید» و «قدیم»

مفهوم توسعه: قسمت دوم

نویسنده: BARBARA INGHAM

ترجمه: حسین شریفی - عالیشه



در بخش نخست به بررسی کنشهای متقابل بین مشکلات اولیه توسعه اقتصادی و مسائل جدیدی که این برنامه به آنها می‌پردازد پرداختیم که تأکید قسمت اعظم آن بر مفهوم توسعه در یافت تاریخ اقتصاد، صنعتی شدن و نوگرایی، توسعه مردم مدار، ثبات آزادیهای مدنی و سیاست و اخلاق توسعه بود.

در این بخش به توزیع مجدد درآمد و نیازهای اساسی و توسعه منابع اساسی از دیدگاههای مختلف با لحاظ کردن کشورهای خواهی خواهیم پرداخت.

## ۷. توزیع مجدد درآمد و نیازهای اساسی

بررسیهای وسیعتری که در دهه ۱۹۷۰ پیرامون توزیع مجدد درآمد، فقر و نیازهای اساسی صورت گرفت، رشد درآمد ملی، دگرگونی ساختاری، صنعتی شدن و نوگرایی که از مظاهر توسعه می‌باشند را تسریع بخشید. نتایج آماری که پیرامون برزیل در سال ۱۹۷۰ منتشر شد، نگرانی‌های تازه‌تری پیرامون توزیع درآمد در کشورهای در حال توسعه ایجاد کرد. فیشلو (Fishlow) با استفاده از آن آمار نشان داد، رشد چشمگیری که در درآمد ملی برزیل ایجاد شده است باعث افزایش نابرابری در توزیع درآمدها در جامعه گردیده است. ممکن است در چنین شرایطی گروههای کم درآمد وضعیتشان وخیم‌تر شود. رابرت مک نامارا (Robert Mc Namara) رئیس بانک جهانی این نکته را حین سخنرانی خود در جلسه سالانه هیأت رئیسه بانک گوش زد نمود. قبل از این اقتصاددانها بر این باور بودند که «همه چیزهای خوب توأم با هم می‌باشند»، مثلاً این باور که رشد اقتصادی به طور خودکار مشکلات مربوط به فقر نسبی و مطلق را حل می‌کند و یا اینکه افزایش تصاعدی مالیاتها را می‌توان به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با تمایلات غیر منصفانه در اقتصاد به کار گرفت. توزیع درآمد در کشورهای در حال توسعه، بر حسب تئوری دشوار است.

تا آنجایی که به تئوری بر می‌گردد، اقتصاددانها هیچ توضیح روشنی پیرامون تغییرات دراز مدت در نسبت درآمدها ارائه ندادند. تحقیقاتی که اخیراً توسط مورخان اقتصادی ایالات متحده صورت گرفته است، حقیقت را تا اندازه‌ای برای ما روشن می‌کند. تا آنجا که شواهد نشان می‌دهد اقدامات وسیعی در زمینه توزیع درآمد صورت گرفته که بعضی از آنها باعث بهبود رفاه جامعه شده‌اند. در نهایت زمانی که مسئله خطمشی پیش می‌آید تحقیقات چنری و دیگران نشان می‌دهد چنانچه یک الگوی مناسب برای رشد و ایدئولوژی عدالت خواهانه وجود داشته باشد می‌توان به یک رشد متوازن دست یافت. بعضی از کشورها هم به رشد بالایی دست یافته‌اند و هم برابری را بیشتر کرده‌اند. این موارد نشان می‌دهد چنانچه شرایط مساعد باشد رشد به میزان وسیعتری صورت خواهد گرفت.

اجازه بدهید مسئله توزیع درآمد را بیشتر توضیح دهیم. فرض کنید که ما واقعاً در پی آن هستیم که رشد اقتصادی فقط بر فقیرترین گروهها تأثیر داشته باشد. به عبارت دیگر بیشتر توجه ما معطوف به نسبت درآمد فقرا می‌شود. شدیدترین حالت این است که معیار رولز (Rawls) را به عنوان محور در نظر بگیریم و بیان نماییم تا زمانی که فقیرترین گروهها درآمد بیشتری نداشته باشند توسعه مهمی صورت نگرفته است. چنری نشان داده است که توجه به درآمد گروههای مختلف می‌تواند بر قضاوت ما در مورد اینکه آیا رشد عادلانه‌ای صورت گرفته است یا نه تأثیر بگذارد. اکنون افراد با درآمد دارد را به پنج گروه تقسیم، سپس ضرایب فقر را به هر کدام از این گروهها اضافه می‌کنیم. یک ضریب شش دهمی را به دو گروه که پایین ترین درآمد را دارند، یک ضریب سه دهمی را به دو گروه متوسط و یک ضریب یک دهمی را به گروهی که بالاترین درآمد را دارند. می‌افزاییم. سپس کشورها را بر مبنای عملکردشان در توزیع درآمد رتبه بندی می‌کنیم. چنری (Chenery) نشان می‌دهد،

چنانچه عملکرد بعضی کشورها را به وسیله شاخصهای ضریب دار بسنجیم، عملکردشان بسیار بد خواهد بود. زیرا درآمد بیشتر در دست گروههای بالاست. پاناما، برزیل، مکزیک و ونزوئلا نمونه‌هایی از این کشورها می‌باشند. برعکس در کشورهایایی که رشد درآمدها در گروههای پایین‌تر سرعت بیشتری داشته است، شاخصهای ضریب دار عملکرد خوبی را نشان می‌دهد. تایوان، کره و سریلانکا از این نوع کشورها می‌باشند. فقر را می‌توان بر مبنای سطح خاصی از درآمد که برای برطرف کردن نیازهای اساسی همچون غذا، لباس و مسکن ضروری است نیز تعریف کرد. بدون این سطح درآمد، فرد محکوم به یک زندگی توأم با فقر می‌باشد، چیزی که با «فقر نسبی» کاملاً متفاوت است. آنچه که ما به آن می‌پردازیم فقر مطلق است. اقتصاددانها دریافته‌اند که رشد اقتصادی فقر مطلق را کاهش می‌دهد، ولی رابطه دقیق نیست. دهها سال رشد، ممکن است فقر مطلق را کاهش دهد اما هرگز آن را از بین نبرد.

ان سطح درآمد که برای برآورده کردن نیازهای اساسی لازم است در مکانها و زمانهای مختلف و همچنین بر مبنای ابعاد تاریخی و فرهنگی با هم تفاوت دارند. ولی، چنانچه در مورد یک سطح درآمد در یک وضعیت خاص به توافق برسیم، می‌توان فقر را به دو روش اندازه گرفت. می‌توان خط فقر را محاسبه کرد و افرادی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند را شمرد. یا اینکه به وسیله درآمدها میزان فقر را مشخص کنیم. یعنی اینکه از طریق درآمد متوسط مشخص کنیم که درآمد افراد کاملاً فقیر چقدر زیر خط فقر می‌باشد. چنانچه با استفاده از یکی از این شیوه‌ها و یا هر دو آنها مشخص شد که در کشوری فقر افزایش یافته است، صحیح نیست که بگوییم توسعه‌ای صورت گرفته است. مشخص کردن گروههایی که دچار فقر بیشتری می‌باشند در اغلب کشورهای در حال توسعه امکان پذیر است. فقر بیشتر در بین روستاییان بی زمین، کشاورزانی

که فعالیت چندان زیادی ندارند، جوانان و مهاجرین تازه وارد به شهرها متمرکز است. نسبت وسیعی از فقرای جهان در کشورهای بنگلادش، هند و کشورهای آفریقایی زندگی می‌کنند. در تمام موارد، فقر رابطه تنگاتنگی با دیگر شاخصهای محرومیت اجتماعی؛ همچون آموزش ضعیف، بیماری، بیسوادی و امید کم به زندگی وارد فقر در نسلهای مختلف تداوم می‌یابد و همچنین در مناطق خاص، گروههای اجتماعی خاص و حتی خانواده‌های خاص متمرکز می‌شود.

تأکیدی که اخیراً بر حقوق و تواناییها صورت گرفته است، بعد جدیدی از مفهوم فقر مطلق را مشخص کرده است. سن (*Sen*)، بر این عقیده است، چنانچه اقتصاددانها توسعه را بر مبنای درآمد ملی بررسی کنند، ممکن است اجزای مهم فرایند توسعه را نادیده بگیرند. تاکید این اقتصاددان بر حقوق و تواناییها، کمک بسزایی در پاسخ دادن به سؤال توسعه چیست؟ فرموده است.

منظور از تواناییها این است که فرد از عهده چه کاری بر می‌آید و از عهده چه کاری بر نمی‌آید و یا اینکه چه می‌تواند باشد و چه نمی‌تواند باشد. برای مثال می‌توان به رهایی از گرسنگی و قحطی، مشارکت آزادانه در زندگی اجتماعی، مسکن مناسب و آزادی مسافرت اشاره کرد. کسی که تواناییهای مختلفی دارد نسبت به دیگران وضعیت بهتری دارد. علاوه بر این، می‌توان معیارهایی برای حداقل تواناییها تعیین نمود. بدون توجه به موقعیت نسبی فرد، عدم موفقیت او در دستیابی به حداقل تواناییهای مادی را باید به عنوان نشانه‌ای از فقر در نظر گرفت.

حقوق افراد تواناییهای آنها را ایجاد می‌کند و این مسئله در جایی است که حقوق صرفاً به عنوان درآمد اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از حقوق و فرصتها در نظر گرفته می‌شود که برای فرد مهیا می‌باشند. در این جا مشکلی پیش می‌آید. ممکن است در روند توسعه حقوق سنتی از بین برود. برای مثال، در اغلب جوامع فقیر خانواده گسترده به

عنوان مکانیسم حمایتی برای جوانان، سالمندان، بیماران و بیکاران می‌باشد. اما توسعه وابستگی به بازار را افزایش می‌دهد. فردگرایی اقتصادی ابتکار عمل را از گروههای اجتماعی می‌گیرد. حقوق سنتی که همراه خانواده گسترده می‌باشد ممکن است تدریجاً از بین برود. تواناییها کاهش می‌یابد و فقر افزایش می‌یابد. در نتیجه، فواید امنیت اجتماعی جایگزین حقوق سنتی خواهد شد. ولی با وجود این، توسعه موجب افزایش فقر می‌شود. توسعه به تدریج وسایل سنتی حمایت و اعطای حق را از بین می‌برد. سن (*sen*) فاصله بین نابودی سیستمهای حمایتی سنتی و جایگزینی آنها به وسیله مکانیسمهای مدرن را مشخص کرده است.

این امر سؤال دیگری را مطرح می‌کند. آیا بهتر نیست به جای تلاش برای افزایش درآمد فقرا، مستقیماً نیازهای اساسی آنها را برطرف کنیم؟ اگر دولتها نیازهای اساسی زندگی؛ همچون لباس، غذا، بهداشت، مراقبتهای درمانی، مسکن، سواد، امنیت و دفاع را تامین می‌کردند و آنها را در اختیار همه گروههای جامعه قرار می‌دادند، آیا اصلاً لازم بود که ما خود را سرگرم توسعه کنیم؟

«نیازهای اساسی» مفهومی است که پیچیدگی خاصی دارد. چند سال پیش وقتی که پول استیرتن (*Paul Streeten*) پرسید «چه کسی باید نیازهای اساسی را مشخص کند» یک مشکل عمده مشخص شد. مفهوم نیازهای اساسی به فرهنگ و ارزشها بستگی دارد.

نیازهای اساسی با افزایش سطح درآمدها و پیچیده‌تر شدن جامعه، به طور محسوسی تغییر می‌کند. مفهوم نیازهای اساسی خود یک مفهوم پویا و خاص هر کشور است. برای مثال، سواد ممکن است در یک جامعه روستایی سنتی ضروری نباشد، اما چنانچه همین جامعه توسعه یابد سواد اهمیت زیادی پیدا می‌کند. نیازهای اساسی در جامعه‌ای که برای زندگی اجتماعی ارزش قایل می‌شوند با نیازهای اساسی در جامعه‌ای که رضای نیازهای فوری را هدف نهایی می‌دانند تفاوت دارد.

در سالهای اخیر در بحث مربوط به توزیع درآمدها و توسعه، نقش جنسیت اهمیت زیادی یافته است. این موضوع از لحاظ تاریخی و در مورد جوامع توسعه یافته و در حال توسعه معاصر صحت دارد. زنان همیشه به طور نامتناسبی بخش زیادی از فقرا، بیسوادان و بیکاران را تشکیل می‌دهند. بنابراین، هر تعریفی از توسعه که می‌خواهد مسائل مربوط به توزیع را دربر داشته باشد باید متوجه نقش جنسیت در توزیع درآمدها باشد. افزایش درآمد مرد خانواده نمی‌تواند به مفهوم برآورنده کامل نیازهای اساسی همه افراد خانواده باشد. تاریخ نشان می‌دهد که زنان بیوه و مجرد همیشه در برابر فقر آسیب‌پذیر بوده‌اند. این امر ریشه در صنعتی شدن ندارد، بلکه یک ویژگی شناخته شده است که در تمام جوامعی که قبلاً صنعتی نشده‌اند وجود داشته است. صنعتی شدن این وضعیت را بدتر کرده است. صنعتی شدن یعنی مهاجرت بیشتر شوهران و تنها ماندن بیشتر خانواده‌ها با یک سرپرست زن و یا خانواده‌هایی که فقط گهگاهی از طرف یک مرد مورد حمایت مالی قرار می‌گیرند. این وضعیت فاصله بین توزیع درآمدها از نظر جنسیت را بیشتر می‌کند. تغییرات معمولاً در جاهایی رخ می‌دهد که زنان کنترل خود را بر درآمدهایی که قبلاً به آنها تعلق داشته است را از دست می‌دهند. مثلاً بکار گرفتن ماشین برای پاک کردن برنج، زنها را در آسیا از یک منبع درآمد محروم کرده است. علاوه بر این مشارکت کامل زنان در توسعه دشوار است، زیرا این قشر از جامعه آموزش ندیده‌اند، داراییهایی مانند زمین نداشته و دسترسی به وام و دیگر تسهیلات ندارند. نهادهایی همچون اتحادیه‌های تجاری و تعاونیهای تولید در اغلب موارد رفتار مناسبی با زنها ندارند. مهمتر اینکه، مشکلی که در زمینه توزیع درآمد با توجه به جنسیت وجود دارد، مشکل توزیع درآمد در بین نسلها می‌باشد. تعداد زیادی از فقرا را بچه‌ها تشکیل می‌دهند. دلیل فقر کودکان را در تک درآمدی بودن خانواده‌ها می‌بینند. بچه‌ها رأی نمی‌دهند و قدرت مالی

ندارند. نمی‌توانند در تصمیم‌گیریها نقش داشته باشند. مفاهیم این حقیقت برای «توسعه» دارای پیامدهای وسیع می‌باشد.

بنابراین نتیجه‌گیری می‌کنیم چنانچه ما در تعاریف خود از توسعه بر این عقیده باشیم که توزیع عادلانه‌تر درآمدها یک بخش ضروری از استراتژی توسعه قابل قبول می‌باشد، پس باید این حقیقت را مد نظر داشته باشیم که خود رشد ممکن است باعث فقر مضاعف شود. شکاف زیاد بین جنسیت زن و مرد می‌توان جلوه‌ای از فقر مضاعف باشد. به طور خلاصه دیگر جلوه‌های فقر عبارتند از: از بین رفتن تدریجی حقوق سنتی، افزایش هزینه زندگی فقرا همزمان با افزایش قیمت مواد غذایی در نتیجه افزایش مواد غیر غذایی، افزایش تقاضا برای زمین، مهارت و سرمایه و در کل تمام چیزهایی که فقرا ندارند. تمام این تغییرات دربرگیرنده روابط دراز مدت و پیچیده‌ای است که تا به حال اقتصاددانان آنها را تشخیص نداده‌اند و از درک آنها نیز عاجز بوده‌اند.

#### ۸. توسعه به عنوان توسعه منابع انسانی

اگرچه امروزه اقتصاددانان توسعه سعی می‌کند با توجه به توزیع درآمدها و نیازهای اساسی تعریف وسیعتری از توسعه را نسبت به آنچه در رشد اقتصادی بیان می‌شود ارائه دهند، ولی هنوز یک برداشت کالا - محوری از توسعه وجود دارد. به هر حال وقتی توسعه به عنوان توسعه انسانی تعریف می‌شود، یک دیدگاه مردم محوری برای توسعه پیشنهاد می‌شود. بخش برنامه ریزی توسعه سازمان ملل گزارش‌هایی در زمینه توسعه انسانی انتشار داده است که کشورها را بر اساس موفقیت آنها در برآورده کردن نیازهای انسان درجه بندی می‌کند. کشورهایی که درآمد ملی سرانه آنها پایین است، اما مردم آنها عمرشان نسبتاً طولانی و غالباً باسواد می‌باشند و اغلب آنها بالای خط فقر زندگی می‌کنند که در رتبه بندی مربوط به توسعه انسانی در ردیف بالا قرار می‌گیرند. برای مثال، ژاپن

قدرتمندترین کشور جهان نیست. ۹ کشور دیگر وجود دارد که درآمد ملی سرانه آنها بیشتر از ژاپن است. اما در ژاپن امید به زندگی ۷۸ سال است، که در جهان بالاترین میانگین است و ۹۹ درصد جمعیت این کشور باسواد است. در ژاپن همه می‌توانند نیازهای اساسی خود را برآورده کنند و به همین دلیل فقر قابل ملاحظه‌ای وجود ندارد. ژاپن و کانادا در رتبه بندی مربوط به توسعه انسانی، اولین کشورهای جهان می‌باشند.

آن سه متغیری که مبنای توسعه انسانی می‌باشند به عنوان نمادهایی از بعد انسانی در توسعه اقتصادی بکار می‌روند. میانگین بالای طول عمر به خودی خود ارزشمند است ولی نشان دهنده کیفیت و مراقبت‌های بهداشتی نیز می‌باشد. اگر قرار باشد که افراد بتوانند با دیگران ارتباط برقرار کنند، فرهنگ خود را پاس بدارند و صاحب شغل شوند در آن صورت سواد یک ضرورت است. قدرت خرید نشان دهنده توانایی مردم جامعه در برآوردن نیازهای اساسی‌اشان می‌باشد. روی هم رفته، این سه متغیر نشان دهنده فرصتهایی هستند که برای مردم ایجاد می‌شوند. این فرصتها همان الویتهایی می‌باشند که رهبران ملی تعیین می‌کنند و به اندازه بودجه‌ای می‌باشد که این رهبران برای برآورده کردن این نیازها اختصاص می‌دهند.

کشورهای در حال توسعه از سال ۱۹۴۵ یعنی زمانی که اصول اقتصاد توسعه اصول اولیه خود را می‌گذرانند به دستاوردهای قابل توجهی در زمینه منابع انسانی دست یافته‌اند. در دهه ۱۹۵۰، میزان مرگ و میر در کشورهای در حال توسعه به ۲۵ تا ۳۰ نفر از هر هزار نفر می‌رسید. در دهه ۱۹۸۰ این میزان به ۱۰ تا ۱۵ نفر کاهش یافت. اکنون میانگین عمر در کشورهای در حال توسعه ۶۲ سال می‌باشد. در سال ۱۹۴۵ این میانگین ۴۵ سال بود. رشد گسترده‌ای نیز در میزان باسواد حاصل شده است. از سال ۱۹۴۵ ثبت نام در دبیرستان ۲۰ درصد در مدارس راهنمایی ۱۵ درصد و در مدارس ابتدایی ۵ درصد رشد داشته است. درک این دستاوردها به دلیل ارزش ذاتی

آنها و امیدی که ایجاد می‌کند حایز اهمیت می‌باشد. بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی از اینکه می‌بینند نظریه‌ها و سیاست‌های آنها، ظاهراً در زمینه ایجاد توسعه ناتوان می‌باشند، ناامید می‌شوند. متأسفانه وقتی وضعیت ناامید کننده می‌باشند، مردم دست روی دست می‌گذارند و کاری انجام نمی‌دهند، به همین دلیل شناخت دستاوردهای کشورهای در حال در زمینه توسعه انسانی در ۵۰ سال اخیر مهم می‌باشد.

از طرف دیگر وقتی که موفقیت کشورهای در حال توسعه در برآوردن نیازهای انسانی را مورد بررسی قرار می‌دهیم، با نابرابریهای گسترده‌ای در این زمینه مواجه می‌شویم. بعضی از کشورها با سبقت گرفتن از بقیه کشورها در زمینه ارضای نیازهای انسانی و عملکرد رشد، پیشرفت‌های بیشتری در توسعه انسانی داشته‌اند. بخش برنامه توسعه سازمان ملل از کشورهای شیلی، کاستاریکا، جامائیکا، سریلانکا، تانزانیا و تایلند به عنوان کشورهای می‌باشد که در برآورده کردن نیازهای انسانی عملکرد خوبی داشته‌اند نام می‌برد. ولی تصویر کلی ناامید کننده است. در کشورهای در حال توسعه، نابرابریهای عمده‌ای وجود دارد. بر اساس رتبه بندی توسعه انسانی مناطق شهری نسبت به مناطق روستایی عملکرد بهتری داشته‌اند. امکانات بهداشتی و آب آشامیدنی سالم در روستا نصف شهرها می‌باشد. درآمد مردها بیشتر از زنها می‌باشد و درآمد بیکاران مرفه بیشتر از فقرا است. خدمات اجتماعی بیشتر در اختیار افراد نسبتاً مرفه می‌باشد. بیش از یک میلیارد نفر در کشورهای در حال توسعه در فقر مطلق بسر می‌برند و این رقم در حال افزایش است. هر ساله چهارده میلیون نفر قبل از رسیدن به سن ۵ سالگی می‌میرند.

محققان دلایل زیادی در این مورد که چرا بعضی از کشورها علی‌رغم رشد اقتصادی که داشته‌اند، نتوانسته‌اند در زمینه توسعه انسانی به نتیجه برسند، ارائه می‌دهند. یکی از این موارد این است که، هزینه نظامی

توسعه اقتصادی به معنای افزایش تواناییها است. این سؤال باید پرسیده شود، «مردم چه می‌توانند انجام دهند و یا چه می‌توانند باشند؟ مثلاً باید پرسید، آیا افراد می‌توانند بخوانند و بنویسند؟ نه اینکه، چه مقدار بودجه صرف آموزش ابتدایی می‌شود؟ یا اینکه، محصول و انرژی حاصل از مواد غذایی چیست؟ بلکه باید پرسیده شود، چند نفر دچار سوء تغذیه هستند؟ نباید پرسیده شود، بودجه بهداشت چقدر است؟ بلکه باید پرسید، متوسط طول عمر چقدر است؟ اقتصاد دانان باید متوجه باشند که فدری که بی سواد است و بهداشت خوبی هم ندارد، حتی اگر سطح درآمد آن به اندازه یک فرد باسواد و با بهداشت خوب هم باشد، توانایی او به اندازه آن فرد باسواد

کشورهای در حال توسعه، سه برابر هزینه نظامی کشورهای توسعه یافته می‌باشد. از سال ۱۹۷۰ هزینه سلاحهای وارداتی در کشورهای در حال توسعه از سال ۱۹۷۰ سه برابر شده است. هزینه روز افزون نظامی به طور قابل ملاحظه‌ای از بودجه‌های عمومی برای بهداشت و آموزش کاسته است. در دهه ۱۹۸۰ به هزینه مربوط به سیاستهای تعدیل ساختاری نیز توجه شده است. این امر تأثیر خاصی بر بودجه بهداشت و آموزش داشته است. وقتی دولتهای در حال توسعه به دلیل بدهیهای خارجی مجبورند قناعت کنند، بودجه عمومی برای آموزش و بهداشت نیز قطع می‌شود.

چنانچه قرار باشد اقتصاددان توسعه تعریفی مردم محور (نه کالا

محور) از توسعه ارایه دهد، کافی نیست به توسعه انسانی تنها از نظر خبودجه اضافه شده برای بهداشت، آموزش و فعالیتهای مربوط به آنها بنگرد. دانشمندان علوم اجتماعی خواستار تغییری در فلسفه سیاست توسعه شده‌اند تا از این طریق بعد انسانی آن را منعکس نمایند، برخی از مواردی که اقتصاددان می‌تواند مد نظر داشته باشد به قرار زیر است:

#### الف: تاکید بر افزایش تواناییها

توسعه اقتصادی به معنای افزایش تواناییها است. این سؤال باید پرسیده شود، «مردم چه می‌توانند انجام دهند و یا چه می‌توانند باشند؟ مثلاً باید پرسید، آیا افراد می‌توانند بخوانند و بنویسند؟ نه اینکه، چه مقدار بودجه صرف آموزش ابتدایی می‌شود؟ یا اینکه، محصول و انرژی حاصل از مواد غذایی چیست؟ بلکه باید پرسیده شود، چند نفر دچار سوء تغذیه هستند؟ نباید پرسیده شود، بودجه بهداشت چقدر است؟ بلکه باید پرسید، متوسط طول عمر چقدر است؟ اقتصاد دانان باید متوجه باشند که فدری که بی سواد است و بهداشت خوبی هم ندارد، حتی اگر سطح درآمد آن به اندازه یک فرد باسواد و با بهداشت خوب هم باشد، توانایی او به اندازه آن فرد باسواد نیست.

#### ب: افراد ذی نفع

دانشمندان علوم اجتماعی همچنین در تلاشند تا به اقتصاددانها یادآوری نمایند که نباید به مردم به عنوان گروههای مورد هدف که باید به وسیله خط مشی‌های اقتصادی تحت فشار قرار گیرند نگریست. آنها بر این عقیده‌اند که به مردم باید به عنوان افراد ذی نفع نگریست و سیاست توسعه باید به نفع آنها باشد نه آنها را تحت فشار قرار دهد. آپ هف (Up hoff) تمایل ناخوشایندی که در سیاست و نظریه توسعه وجود دارد را مورد توجه قرار داده است. مطابق این تمایل ناخوشایند به مردم به عنوان «مشکل» و به تکنسین‌ها، کارکنان و طراحان به عنوان «راه حل» نگریسته می‌شود. وی بیان می‌کند که این نگرش باعث

می‌شود تا ما در تشخیص اینکه چه کسی باید از توسعه نفع ببرد دچار انحراف زیادی شویم و کمکی که افراد فقیر با منابع خیلی محدود می‌توانند به توسعه کنند را نادیده بگیریم.

#### پ: زنها

لازم است که در توسعه انسانی به نقش زنها توجه بیشتری شود. این توجه باید هم در زمینه برابری باشد و هم در زمینه رشد، زیرا زنها بخش زیادی از فقرا را تشکیل می‌دهند و در فعالیتهای تولیدی و حفظ و بقای خانواده نقش حیاتی دارند. کافی نیست که در تهیه منابع و تدوین اهداف توسعه زنان را فقط در ذهن داشته باشیم، لازم است یک فرهنگ حساس نسبت به جنسیت ایجاد کنیم و لازمه این کار تغییر دادن ذهنیات سنتی در مورد زن و رد استدلالهای فرهنگی مبنی بر تابع بودن زن است.

#### ت: فرهنگ

در توسعه انسانی باید نسبت به فرهنگ حساس بود. مطالعه تاریخ کشورهای در حال توسعه می‌تواند یک عامل مهم در افزایش هوشیاری و آگاهی فرهنگی باشد. ارزشهای سنتی را می‌توان مجدداً ارزیابی کرد و در این ارزیابی مشخص خواهد شد که بسیاری از این ارزشها مانعی در راه پیشرفت توسعه انسانی نیستند. برای مثال، نتایج تحقیقات لیپتن (Lipton) و چمبرز (Chambers) نشان می‌دهد که آرزوی تحصیل فرزندان و ویژگی مشترک فقرا حتی آنهایی که کاملاً بی سواد می‌باشند، هست. یا اینکه بسیاری از جوامع سنتی سیستمهایی برای حمایت دو جانبه دارند که بسیار انعطاف پذیر و کارآمد می‌باشند. برای مثال، می‌توان از مؤسسات پس اندازهای سنتی برای بسیج منابع داخلی در جهت کمک به توسعه استفاده کرد.

ناتوانی اقتصاددانها در به بحث گذاشتن توسعه از نظر حساسیت فرهنگی، می‌تواند مانع توسعه انسانی شود. اگر اقتصاددانها اهمیتی برای اعتقادات فرهنگی و اجتماعی غالب در یک جامعه قایل نباشند، همین امر باعث

ایجاد مقاومت در برابر تغییر می‌شود و توسعه انسانی را به تأخیر می‌اندازد.

### ث: هزینه‌های اجتماعی

در بررسی ابعاد توسعه انسانی، اقتصاددانان باید موضوعات مربوط به سود و زیان‌های بین نسلها و بین دوره‌ای را مد نظر داشته باشد. انتخاب یک نرخ تخفیف مناسب ممکن است باعث ایجاد سؤالات زیادی شود. توسعه ممکن است به مفهوم فداکاریهای امروز برای نسلهای آینده باشد. اما چه محدودیت‌هایی باید برای هزینه‌های اجتماعی بالایی که نسلهای فعلی باید بپردازند ایجاد کرد؟ پتیر برگر (Peter Berger) از برنامه ریزانی که خود را سخنگوی مردم می‌دانند و از مردم می‌خواهند که بخاطر توسعه و نسلهای آینده از رفاه و آسایش خود چشم‌پوشی کنند انتقاد می‌کند.

### ۹. توسعه پایدار

تا همین اواخر اقتصاد دانان توسعه خود را درگیر این سؤال که آیا توسعه پایدار وجود دارد، نمی‌کردند. اما دیگران یعنی جغرافیدانان، زیست‌شناسان، طرفداران محیط زیست و فیزیکدانان، توسعه پایدار را مطرح می‌کردند. ولی همه آنهايي که به توسعه پایدار اعتقاد دارند، تعريف واحدی از توسعه پایدار ارائه ندادند. فیزیکدانها ممکن است در مقاسه با طرفداران محیط زیست بر جنبه‌های دیگری از توسعه تاکید ورزند. بعضی از عناصر وزیر (و یا همه آنها) در دیدگاههای مختلفی که درباره پایداری توسعه وجود دارد به چشم می‌خورند. اول اینکه یک نظام پایدار از لحاظ زمانی نامحدود می‌باشد. روشن است که یک سیستم تغییرناپذیر و یا متعادل این گونه می‌باشد. به هر حال اجتماعات طبیعی از موجودات زنده تشکیل می‌شوند و تغییر، بخشی از روند تولد، رشد و مرگ می‌باشد. تغییر که شامل توسعه نیز می‌گردد، به شرط هدر نرفتن منابع در اجتماعات طبیعی پایدار است.

دوم اینکه مساله پایداری بر حفظ منابع غذایی تاکید خاصی می‌کند. نظام کشاورزی در جوامع صنعتی ثروتمند

به گونه‌ای است که منابع به هدر می‌رود.

برای مثال از غلات برای تولید غذای حیوانی استفاده می‌شود. ۷۸ درصد کل غلات آمریکا صرف تغذیه حیوانات می‌شود. برای تولید یک پوند پروتئین حیوانی نیاز به هشت پوند پروتئین گیاهی است. تبدیل کردن پروتئین گیاهی به پروتئین حیوانی کاری بیهوده است. و این مساله لزوم جایگزینی گیاهخواری را در توسعه پایدار مطرح می‌کند.

سوم اینکه نظامهای کشاورزی تنها در صورتی پایدار محسوب می‌شوند که بتوانند در برابر فشارهای موجود مقاومت کنند. شاید نظامهای کشاورزی توسعه یافته امروزی تولیدات زیادی داشته باشند، اما در معرض یک خطر بزرگ قرار دارند. آنها به یک پایه ژنتیکی بسیار محدود وابسته‌اند. و تهدید بعضی از گونه‌های حیات، کل نظام را تهدید می‌کند. گونه‌های حیات ممکن است در برابر کنترل کننده‌های مصنوعی مانند علف کش‌ها و آفت کش‌ها مقاومت نکنند. و می‌توان با افزودن مقاری کود شیمیایی محصولات بیشتری به دست آورد.

چهارم اینکه کشورهای در حال توسعه نیاز مبرمی به نظامهای تولید پایدار دارند. باید این حقیقت را مد نظر داشت که اکثر مردم این کشورها به فعالیتهای ابتدایی در زمینه کشاورزی، جنگلداری و ماهیگیری مشغول می‌باشند، چنانچه جریان توسعه منجر به توقف این فعالیتهای شود، جامعه ممکن است در خطر قرار گیرد زیرا اکثر افراد این کشورها در حاشیه خط فقر بسر می‌برند.

عدم وجود یک نظام تامین اجتماعی و بیمه ممکن است منجر به فقر گردد. زمانی که سطح درآمد مردم یکسان نباشد، رشد سریع جمعیت مشکلات غیر قابل حلی، بوجود می‌آورد. کشورهای در حال توسعه اغلب در بسیج نیروی کار و سرمایه ناتوان می‌باشند چنانچه وضع زندگی در یک بخش یا منطقه بد شود، پیدا کردن وسیله امرار معاش در مناطق دیگر نیز دشوار می‌شود.

حقوق افراد تواناییهای آنها را ایجاد می‌کند و این مسئله در جایی است که حقوق صرفاً به عنوان درآمد اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از حقوق و فرصتها در نظر گرفته می‌شود که برای فرد مهیا می‌باشند.

پنجم این که اغلب جوامع سنتی در زمینه پایداری، مفاهیم مخصوص به خود را دارند که با ارزشهای بازار محور جدید تفاوت دارند. برای مثال آنها ممکن است اعتقاد دارند که بهتر است زمین و منابع به حال طبیعی خود باقی بمانند. نسلهای آینده در احتیاجات فعلی در اولویت قرار می‌گیرند. از این نظر جوامع جنگل نشین آسیب پذیر می‌باشند. چنین جوامعی در یک تعادل همزیستی با محیط جنگل زندگی می‌کنند. شیوه زندگی آنان ارتباط کاملی با جنگل دارد. آنها فقط برای بقای خود از جنگل استفاده می‌کنند و کاملاً بر این امر آگاهند که بهره‌برداری بیش از حد از جنگل منجر به نابودی خودشان می‌شود. خانه آنها به منظور حفظ جنگل ساده است و از کاه و گل ساخته می‌شود. اما افرادی که از بیرون می‌آیند درختان را قطع می‌کنند و از این طریق ارز خارجی به دست می‌آورند و با استفاده از آن ارز کالاهایی وارد می‌کنند که هیچ استفاده‌ای برای جنگل نشینان ندارد. توسعه پایدار در این مورد ممکن است بر عدم بهره‌برداری از منابع و رها کردن جنگل به حال خود تاکید ورزد.

